

ابو لؤلؤ، برده‌ی ایرانی مغیره بن شعبه، فرمان‌دار بصره بود که خلیفه عمر بن خطاب را در روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه‌ی ۲۳ ق. / ۳ نوامبر ۶۴۴ م. به قتل رساند. منابع موجود در مورد تبار ایرانی وی هم‌داستان، اما درباره‌ی دین وی ناسازگارند؛ برخی مدعی‌اند که وی یک مسیحی به نام «فیروز نصرانی» بود. آن چه که ابو لؤلؤ را به کشتن عمر برانگیخت به درستی دانسته نیست. برای نمونه، به نوشته‌ی مسعودی (مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۷۷) عمر اذن ورود هیچ عجمی را به مدینه نمی‌داد. با وجود این، به مغیره اجازه داد که ابو لؤلؤ را نزد او بفرستد تا از مهارت‌های او به عنوان یک درودگر و آهن‌گر و نقاش استفاده شود. از آن جا که ارباب او، مغیره، برای‌اش روزانه دو درهم خراج مقرر کرده بود [و این مبلغی گزاف بود]، پس به نزد عمر شکایت برد اما از دادخواهی خود نتیجه‌ای نگرفت. از این رو ابو لؤلؤ کینه‌ی سختی را نسبت به عمر به دل گرفت و، بنا به روایت، این کینه‌ی خود را در قالب تهدیدی درباره‌ی بازسازی یک آسیاب به خلیفه فهماند. برخلاف این روایت، ابن طقطقا مدعی است که ابو لؤلؤ از آن رو به خلیفه خشم گرفته بود که وی به ارباب‌اش، مغیره، خراج وضع کرده بود.

نحوه‌ی قتل عمر و چگونگی مرگ ابو لؤلؤ نیز موضوعی بحث‌برانگیز است. برپایه‌ی برخی منابع، ابو لؤلؤ خنجرى دو لبه را در ردای خود پنهان ساخته و در گوشه‌ای از مسجد مدینه به انتظار نشسته بود. هنگامی که عمر قصد به جا آوردن نماز صبح را داشت و از نقطه‌ای که در تیررس ابو لؤلؤ قرار داشت عبور کرد، وی بیرون جهید و با خنجر خود سه (یا شش) بار به خلیفه ضربه زد، که یکی از آن‌ها که به زیر شکم او اصابت کرد، کشنده بود. منابع دیگر می‌گویند که ابو لؤلؤ پشت سر عمر و در میان نمازگزاران نشسته بود. به روایت برخی منابع، مرگ عمر آنی بود. دیگران اظهار می‌دارند که خلیفه سه روز زنده ماند و همین روایت محتمل‌تر به نظر می‌رسد. از سوی دیگر، ابو لؤلؤ زمانی که می‌کوشید از میان جمعیت راهی برای گریز بیابد، ناگزیر شد به حدود دوازده نفر ضربه بزند؛ از این تعداد، بنا به روایات، یک، شش، یا هفت تن جان باختند. براساس یک روایت، او دست‌گیر و کشته شد و بنابر روایتی دیگر، خودکشی کرد.

پس از قتل عمر، پسرش عبیدالله، همسر و دختر ابو لؤلؤ را کشت، و سوگند خورد که همه‌ی ایرانیان مدینه را خواهد کشت. از جمله ایرانیان ساکن مدینه، هرمزان بود، که بی‌هیچ گناهی قربانی عطش او برای انتقام‌گیری شد. تبرئه‌ی بعدی عبیدالله از قتل هرمزان موجب بروز درگیری میان سنیان و شیعیان شد. به روایت یک منبع، ابو لؤلؤ قبلاً غلام هرمزان بود و تا چندی پیش از قتل عمر با وی مصاحبت داشت؛ بنابراین چنین استنتاج شده بود که ابو لؤلؤ با ارباب پیشین‌اش برای قتل عمر توطئه چیده بود. به نوشته‌ی یکی از محققان معاصر، ابو لؤلؤ ابزاری بی‌اختیار برای اجرای توطئه‌ای بود که برخی از صحابه‌ی

پیامبر، که خواهان خلاص کردن خود از دست خلیفه بودند، اندیشیده بودند. البته به همین سان می‌توان گمان برد که ابو لؤلؤ را صرفاً حس انتقام‌گیری شخصی حاصل از اهانتی که متحمل شده بود، بدین کار برانگیخته بود. (دانشنامه‌ی ایرانیکا، ج ۱، ص ۳۴-۳۳۳)

دوست ارجمند آقای داریوش (نویسنده‌ی تارنمای وزین پردیس پارس) در سیزدهم بهمن ماه مطلبی را نگاشته‌اند که توضیح چند نکته درباره‌ی محتوای آن بایسته است. ایشان در این مقاله اقدام به خوانش و ترجمه‌ی مهرنبشته‌ای ایلامی نموده‌اند، که به سبب عدم تسلط به زبان ایلامی درباره‌ی چندوچون خوانش و ترجمه‌ی ایشان و تبدیل نام‌های ایلامی مندرج در این نبشته به پارسی باستان، بنابر اصول زبان شناسی نمی‌توانم داوری کنم. (*) اما نکته‌ای که در این میان توجه مرا سخت جلب کرده، آن است که در پیوند با این مهر، نوشته‌اند: «نخستین سند خطی مادها پیدا شد». این در حالی است که مهر مذکور به خط و زبان ایلامی نوشته شده و طرح و نقش آن (سواری که به یک جانور تیر می‌افکند) نو-ایلامی است (نک. دانشنامه‌ی ایرانیکا، ج ۶، ص ۹۹-۴۹۷). در جایی نیز گفته نشده است که محل کشف این مهر سرزمین ماد بوده است تا از این طریق بتوان مهر مذکور را به نحوی با مادها مرتبط انگاشت. حتا اگر بتوان پذیرفت که دو نام ذکر شده در این مهرنبشته ایرانی است، باز نمی‌توان تعلق آن را مشخصاً به مادها اثبات کرد. آقای داریوش با تعبیر نام **Pir-a-a-ti-iš** مندرج در این مهر به **Paradayas/za*** ایرانی (در برابر **Paradayadā** پارسی باستان)، و بر اساس تقابل **d** پارسی باستان با **Z** مادی، که کاملاً فرضی است، این نام را مادی دانسته‌اند، و گویا بر همین مبنا نیز این مهرنبشته را «نخستین سند خطی مادها» به شمار آورده‌اند. اما، به فرض درست بودن این تعبیر، باید توجه داشت که وجود قرائت‌های گوناگون از نامی واحد در متون غیرایرانی زبان، ابزاری برای تعیین زبان و قومیت صاحب آن نام نمی‌تواند باشد و باید این تفاوت‌ها را براساس وجود تفاوت‌های گویشی جزئی میان ایرانی‌زبانانی تفسیر کرد که ممکن بوده است هر کدام در منطقه‌ی خود، نامی واحد را به گونه‌ای متفاوت تلفظ کنند. چنان که نام بردیا، پسر کورش در نگارش بابلی کتیبه‌ی بیستون به گونه‌ی **Barziya** آمده است، اما بدیهی است که براساس این نوع قرائت و با توجه به تقابل فرضی **d** پارسی باستان با **Z** مادی نمی‌توان مادی بودن پسر کورش را اثبات کرد.

* با این حال، به لحاظ منطقی می‌توان در تعبیر نام **Paradayas/za*** از **Pir-a-a-ti-iš** مندرج در این مهر تشکیک نمود؛ چرا که در آن روزگار گزینش نام برای افراد دقیقاً بر مبنای معنا و مفهوم آن نام انجام می‌شده است، نه مانند امروز که نام‌های گزینش شده برای افراد گاه بدون توجه به معنای آن‌ها انجام می‌گیرد. بنابراین نمی‌توان تصور کرد که در

آن روزگار نام فردی به معنای «پیرامون چیده شده، دیوارچینی شده» (=Paradayas/za*) باشد. از سوی دیگر، آقای داریوش نخستین نام مندرج در این مهر را (a-a-na-ak-ka) به Yāna-haxā* ایرانی تعبیر می‌کنند و آن را به معنای «دوستار منش نیک و دوستی نیک» می‌انگارند. ایشان نخستین جزء این ترکیب را (yāna-) «نیکی و نیکویی» معنا کرده‌اند اما واژه‌ی yāna- (در اوستا و پارسی باستان) مشخصاً به معنای «آیفت و خواهش» است. چنان که در گاهان (یسنه‌ی ۹/۲۸) آمده است: «چنین مباد، ای مزدا، که بدین خواهش‌ها (yāna-) تو را، نیز روح نظم (aša) را برآشفته سازیم». و در کتیبه‌ی DPd 23-24 آمده است: «باشد که اهوره مزدا، با همه‌ی بغان، مرا این آیفت (yāna-) دهد». بنابراین نامی که ایشان از a-a-na-ak-ka ایلامی تعبیر کرده‌اند، «دوستار خواهش، دوستی خواهش» معنا خواهد داد، که منطقی نمی‌نماید.